

نظریه برنامه‌ریزی مارکس‌گرا: تطور اندیشه برنامه‌ریزی در آراء مارکس‌گرایان

دکتر پرویز اجلالی*

تاریخ دریافت: ۹۰/۷/۴

تاریخ پذیرش: ۹۱/۲/۳

چکیده

این مقاله برسر آن است که چارچوب کلی نظریه برنامه‌ریزی مارکس‌گرا و تحولات آن را در طی سال‌های قرن بیستم و دهه اخیر ترسیم کند تا بتوان آن را با دیگر نظریه‌های برنامه‌ریزی مقایسه کرد و به‌این ترتیب گامی دیگر در جهت تدقیق و تشریح نظریه برنامه‌ریزی به طور کلی برداشت. این هدفی است که نویسنده مقاله تعقیب می‌کند، زیرا بر این باور است که هر نوع برنامه‌ریزی نیازمند چارچوب تئوریک قوی می‌باشد و فقط اندیشیدن نظام‌مند و منسجم درباره اهداف، آثار و فرایند فعالیت‌هایی که با عنوان برنامه‌ریزی انجام می‌شود

است که می‌تواند امکان برنامه‌ریزی مفید و سازنده را فراهم آورد. اما از آنجا که نویسندگان پیرو مارکس مستقیماً نظریه‌ای با عنوان نظریه برنامه‌ریزی ارائه نکرده‌اند و برخلاف عمل برنامه‌ریزی که به طور جدی از اتحاد شوروی شروع شد، در زمینه نظریه برنامه‌ریزی پیش‌تاز نبوده‌اند، بهترین روش برای ترسیم مختصات یک نظریه برنامه‌ریزی مارکس‌گرا، تعقیب تفسیرها و تحلیل‌هایی است که در طی یک دوره صد ساله دانشگاهیان علاقمند به آراء مارکس درباره برنامه و برنامه‌ریزی در کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری ارائه کرده‌اند و این همان روشی است که ما در این مقاله در پیش گرفته‌ایم.

بررسی ما نشان می‌دهد که اگرچه نه مارکس و نه مهمترین پیروان او در حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، یعنی لنین و تروتسکی مطلب دندان‌گیری درباره برنامه‌ریزی نگفته بودند اما نفی نظام بازار و سرمایه‌داری و کوشش در جهت ایجاد نوعی مالکیت و بهره‌برداری اجتماعی منابع، خود به خود به دولتی کردن ابزار تولید و برنامه‌ریزی انجامید. در این مرحله در نظر سوسیالیست‌ها برنامه‌ریزی امری بدیهی می‌نمود و نیازمند توجیه نظری نبود، اما با ظهور اولین مشکلات و پیامدها و ابهاماتی که پیش می‌آمد اندیشیدن به معنا و مفهوم برنامه‌ریزی شروع شد. افزون بر این، از زمان رکود بزرگ در آغاز دهه ۱۹۳۰ میلادی و بویژه پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از دولت‌های سرمایه‌داری غربی و پس از آن کشورهای در حال توسعه نیز کار برنامه‌ریزی اقتصادی و کالبدی را شروع کردند و خود این موضوع پرسش‌های زیادی را درباره ماهیت این برنامه‌ریزی‌ها و تفاوت آن‌ها با یکدیگر برانگیخت. پاسخ صاحب نظران مارکس‌گرا به این پرسش‌ها را می‌توان نظریه برنامه‌ریزی مارکس‌گرا نامید.

امروزه دیدگاه‌های نو مارکس‌گرا و پسا مارکس‌گرا (و از میان آن‌ها نظریه تنظیم) هنوز بر اهمیت برنامه‌ریزی تأکید دارند، اما کمتر متفکری برنامه‌ریزی را جانشین بازار و تنها نظام سامان بخش اقتصاد به شمار می‌آورد. به نظر ایشان، آنچه در تجربه شوروی و متحدانش به عنوان سوسیالیسم و نظام

غیر سرمایه‌دارانه فهمیده شد، متکی بر دو اصل مالکیت دولتی (به عنوان مالکیت اجتماعی) و برنامه‌ریزی متمرکز (به عنوان جانشین مکانیزم‌های بازار) بود. اما هر دوی این‌ها در عمل نتایج نامناسبی به بار آوردند، مالکیت دولتی خود به مانعی برای تحقق سوسیالیسم تبدیل شد و برنامه‌ریزی متمرکز و از بالانیز نتوانست بسیج اجتماعی لازم برای توسعه‌ای پایدار را فراهم آورد. با وجود این انتقادهای تند و تیز از تجربه کمونیسم، پسا مارکس‌گراها و نومارکس‌گراها هم مانند مارکس‌گرایان سنتی بشدت با سرمایه‌داری مخالف‌اند و آن را مشکل ساز و در نهایت ناعادلانه و غیر انسانی می‌دانند. به نظر ایشان سرمایه‌داری نمی‌تواند هیچ یک از انتخاب‌های اساسی که هر اقتصادی می‌بایست انجام دهد، را به نحو درست و کارآ تحقق بخشد.

یکی از مهمترین دیدگاه‌های پسا مارکس‌گرا نظریه تنظیم است. تفاوت طرفداران نظریه تنظیم با مارکس‌گرایان سنتی این است که ایشان به جای حذف مالکیت خصوصی به نظام تنظیم یا ساماندهی توجه نشان می‌دهند^۱ و خواهان ایجاد نظامی هستند که بخش خصوصی (شامل تعاونی)، دولت، بخش مدنی (فعالیت‌های غیر منفعت طلبانه) و نوعی بانکداری دارای مسئولیت عمومی را در برگیرد و شرایط مناسب‌تر و برابری‌گراتری از سرمایه‌داری به وجود آورد.

واژه‌های کلیدی: شیوه تولید، نظام بازار، تصاحب اجتماعی، نظریه

تنظیم، شیوه تنظیم، نظام انباشت

مقدمه

اقتصاد سیاسی را مسامحتاً آن بخش از علم اقتصاد دانسته‌اند که به تجمیع و توزیع سرمایه در جامعه و نقش دولت در این سازوکار می‌پردازد (Allmendinger, 2002: 68). عمده صاحب‌نظرانی که از این موضع به برنامه‌ریزی پرداخته‌اند یا

¹. regulation

مارکسیست بوده‌اند یا نومارکسیست و یا از اصحاب مکتب فرانکفورت و اخیراً پسا مارکسیست. این بحث‌ها هم در زمینه برنامه‌ریزی اقتصادی مطرح شده است و هم در زمینه برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای. اما موضع اندیشمندان مارکس‌گرا در ذات خود دارای یک تناقض بوده است؛ از سویی مارکسیست‌ها، با وجود همه اختلاف نظرهایی که با یکدیگر داشته‌اند، مدافع نوعی برنامه‌ریزی بوده و اقتصاد با برنامه را در مقابل اقتصاد بازار که آشفته و بی‌نظم است و براساس سود حرکت می‌کند و نه نیازهای واقعی انسان‌ها، می‌گذاشتند و از سوی دیگر همین گروه، منتقد برنامه‌ریزی در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری و حتی کشورهای بلوک سوسیالیستی، مدت‌ها قبل از فروپاشی بوده‌اند. به نظر می‌رسد برای اینکه ریشه این تناقض را بفهمیم، قاعدتاً باید در آغاز به آراء مارکس مراجعه کنیم، اما نکته اینجاست که مارکس در آثار خود نه تنها هیچ‌گاه به برنامه به مفهوم دقیق کلمه نپرداخته است^۱، بلکه حتی در آثار او جز چند اشاره کلی درباره جامعه پس از انقلاب نمی‌توان یافت^۲. از آن رو که وی اساساً

۱- فیروز توفیق در کتاب خود (توفیق، ۱۳۸۳) جمله‌ای از جلد اول سرمایه نقل می‌کند که در آن مارکس کلمه برنامه را به کار برده است. این جمله چنین است: "اجتماع عده ای انسان آزاد را مجسم کنید که با وسایل تولید همگانی، طبق برنامه‌ای هماهنگ کار می‌کنند و نیروی انفرادی بی‌شمار خود را به صورت یک نیروی کار اجتماعی به کار می‌گیرند" (توفیق، ۱۳۸۳) به نقل از مارکس، سرمایه، جلد اول، نسخه فرانسوی بی تا. به نظر می‌آید که در این جا مارکس واژه برنامه را به مفهوم عام آن به کار برده است نه به معنای مشخص برنامه اقتصادی یا کالبدی، و نه آنگونه که امروز ما از این کلمه می‌فهمیم. ظاهراً برخی از صاحب‌نظران نیز همین عقیده را دارند و به این مطلب که مارکس به برنامه و برنامه‌ریزی نپرداخته است اشاره کرده‌اند (میردال، ۱۹۶۸؛ آلمن دینگر، ۲۰۰۲). با وجود این حتی اگر با توفیق نیز هم عقیده شویم، نمی‌توانیم جز این اشاره کوتاه مطلب دیگری از مارکس درباره برنامه پیدا کنیم.

۲- مهم‌ترین نکاتی که مارکس در جای جای آثارش درباره نظام پس از سرمایه‌داری گفته است را شاید بتوان چنین خلاصه کرد:

الف- مارکس پیش‌بینی می‌کرد که دست کم دو مرحله در نظامی که جانشین سرمایه‌داری می‌شود وجود داشته باشد؛ اولین مرحله که آن را سوسیالیسم می‌خوانند مرحله‌ای موقتی است که در آن هنوز دولت یا دستگاه سیاسی وجود ندارد، زیرا وجودش برای انجام تغییرات مهمی در جامعه ضروری است. در این مرحله

علاقه‌ای به نظریه‌پردازی انتزاعی نداشت و بر این باور بود که متفکران می‌بایست به مسائل روزگار خود بپردازند، زیرا وظیفه‌ی ایشان تغییر جهان است، نه آن طور که گذشتگان می‌اندیشیده‌اند فقط تفسیر آن، و به همین دلیل است که عمده‌ی نوشته‌های او در واقع کوشش در جهت شناخت جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

نبودن نشانه‌ای از بحث دقیق و نظری درباره‌ی برنامه به معنایی که امروز از آن یاد می‌کنیم، نه فقط مشخصه‌ی آثار مارکس است، بلکه حتی در نشریات حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و حتی آثار لنین و سایر مارکسیست‌های هم‌روزگار او مثل رزا لوکزامبورگ و تروتسکی هم به چشم نمی‌خورد. با وجود این زمان زیادی نیاز نبود

قدرت تصمیم‌گیری در این نهاد متمرکز می‌شود، اما برخلاف دولت سرمایه‌داری، این دولت به راستی معرف منافع تمام مردم خواهد بود نه منافع گروهی خاص.

ب- مارکس و انگلس در **مانیفست کمونیست** اشاره‌ی مختصری به وظایف دولت در این مرحله دارند: "الغا دارایی‌های ملکی و حقوق وراثت، تمرکز بانکداری در بانک متعلق به دولت و وضع مالیات بر درآمد تدریجی و گسترش محدود مالکیت دولتی به کارخانه‌ها و تولید، الغا اشکالی از کار خردسالان و آموزش رایگان برای ایشان" (مارکس و انگلس، ۱۹۸۵). بسیاری از مارکس‌شناسان (آوی نری، ۱۹۶۸؛ گرب، ۱۳۷۳؛ باتامور، ۱۹۷۵) بر این نکته انگشت گذاشته‌اند که این اقدامات بسیار معتدل هستند و این که مارکس به دخالت محدود در تولید اشاره می‌کند نکته‌ی مهمی است زیرا به این معنا اشاره دارد که در ذهن مارکس اجتماعی شدن ابزار تولید (اصطلاح خود مارکس)، برخلاف آنچه بعداً تحقق یافت، الزاماً به معنای دولتی شدن آنها نبوده است. از تحلیل‌های تاریخی مارکس چنین برمی‌آید که منظور او تصمیم‌گیری و اداره‌ی تولید توسط تولیدکنندگان بوده است (شبهه آنچه موقتاً در کمون پاریس اتفاق افتاده بود)، به‌ویژه آنکه مرحله‌ی سوسیالیسم در نظر او مرحله‌ی گذرایی بیش نیست و اصلی‌ترین وظیفه‌ی این مرحله‌ی گذر، ایجاد فرصت برای باز اجتماعی شدن افراد جامعه و رها شدن ایشان از گرایش‌های تفرقه‌انگیزی است که ایدئولوژی سرمایه‌داری در آنها القا کرده است (گرب، ۱۳۷۳: ۵۱). علت اصلی تفرقه، فردگرایی و از خودبینی‌گانی است. اما هنگامی که بنیان تولید که به واقع اجتماعی است شناخته شود، هنگامی که این حقیقت آشکار شود که کار باید با همکاری و در جهت منافع تمام کارگران انجام گیرد، آنگاه التفتات به توزیع ثروت از میان خواهد رفت. با پیدایی این آگاهی جمعی جدید در مردم، و تحول در ساختار اجتماعی، اولین مرحله یعنی سوسیالیسم به پایان می‌رسد و در پی آن بالاترین مرحله زندگی اجتماعی یعنی کمونیسم پدیدار می‌شود که در آن به دولت، به عنوان دستگاه تصمیم‌گیرنده مرکزی، نیازی نیست و به همین جهت بتدریج از هم می‌پاشد و از میان می‌رود (نقل به معنی از گرب، ۱۳۷۳: ۵۳-۴۸).

تا در عمل برنامه‌ریزی، حتی پیش از نظریه‌پردازی درباره آن، در شوروی جا بیفتد. در تاریخ شوروی اولین نشان از ضرورت تهیه برنامه واحد در کنگره‌های هشتم و نهم حزب کمونیست است " ... که ظاهراً برخلاف نظر لنین که با تهیه یک برنامه جامع موافقت نداشت و بیشتر مایل به اجرای یک برنامه برق‌رسانی سرتاسری بود" (توفیق، ۱۳۸۳: ۲۲)، سخن از ضرورت تهیه یک برنامه واحد برای کل اقتصاد به عمل می‌آید و سرانجام برنامه‌ریزی دائمی از سال ۱۹۲۵ در شوروی تثبیت می‌شود و از آن پس تا فروپاشی شوروی مستمراً ادامه می‌یابد و به اساس و پایه همه فعالیت‌های اقتصادی تبدیل می‌شود.

درست است که مارکسیست‌های نخستین، اشاره‌ای به مفهوم برنامه نداشتند و در مورد آن به نظریه‌پردازی نپرداخته بودند، اما همان طور که توفیق به درستی اشاره می‌کند: "تحلیلی که او [مارکس] از هرج و مرج یا آشفتگی اقتصاد بازار در نظام سرمایه‌داری و استثمار طبقه کارگر به دلیل مالکیت خصوصی وسایل تولید می‌کند ناگزیر فکر برنامه‌ریزی را به ذهن متبادر می‌سازد." (توفیق، ۱۳۸۳: ۲۰). در حقیقت وقتی نخواهیم به سازوکار بازار برای مدیریت اقتصاد، اتکا (یا حتی اکتفا) کنیم، چاره‌ای جز برنامه‌ریزی نخواهیم داشت و هرچه مالکیت خصوصی را بیشتر محدود کنیم نیاز به برنامه‌ریزی وسیع‌تر، بیشتر خواهد بود، و این مستقل از این است که در نظریه‌پردازی درباره برنامه‌ریزی چقدر پیشرفت کرده باشیم. شاید به همین دلیل بود که پس از شروع برنامه‌ریزی در شوروی همه نظریه‌پردازان مارکسیست و از جمله مارکسیست‌های مستقل دانشگاهی، برنامه را به عنوان یکی از ویژگی‌های اقتصاد سوسیالیستی پذیرفتند. البته میزان اهمیتی که برای آن در ساختن سوسیالیسم قائل می‌شدند متفاوت بود. از میان این گروه شارل بتلهایم، متفکر مارکسیست مستقل فرانسوی تأکید زیادی بر برنامه داشت. وی در ۱۹۶۳ می‌نویسد: "... به طور کلی می‌توان اقتصاد بازار را برابر اقتصاد با برنامه قرار داد. در اقتصاد بازار تصمیم‌های نهایی و واقعی را عوامل فردی اقتصاد به پیروی از منافع خود، می‌گیرند. اقتصاد سرمایه‌داری تکامل یافته‌ترین شکل اقتصاد

بازار است و خصلت اصلی این اقتصاد، وجود بازار کار است. زیرا تولیدکنندگان در آن از وسائل تولید خویش جدا هستند و باید برای ادامه زندگی نیروی کار خود را بفروشند، در حالی که مالک وسائل تولید، طبقه اجتماعی کوچکی به نام سرمایه‌دار است... در برابر این اقتصاد، اقتصاد با برنامه قرار دارد که در آن تولیدکنندگان، صاحبان جمعی وسائل تولید هستند. در چنین اقتصادی دیگر نه بازار کار به معنی درست کلمه وجود دارد و نه بازار سرمایه. به این ترتیب در نحوه عمل و توسعه اقتصاد، مکانیزم بازار جای خود را به برنامه می‌دهد که تعیین کننده وضع تولید اجتماعی است" (بتلهایم، ۱۳۵۷:۳۰).

وی نظام برنامه‌ریزی را همچون مثلی می‌داند که ضلع اول آن برنامه است. برنامه فعالیتی است جمعی که در آن تولیدکنندگان کشور با در نظر گرفتن قانون‌های عینی اقتصاد و نیز مشخصات توسعه اجتماعی، هدف‌هایی هماهنگ در تولید و مصرف تعیین می‌کنند و بهترین شرایط را برای تحقق این هدف‌ها برمی‌گزینند. ضلع دوم مثلث برنامه‌ریزی دولت است. به نظر بتلهایم (در دهه ۶۰ تا ۱۹ میلادی) دولت مجری مرکزی، رهنمود دهنده اصلی، ناظر و هماهنگ کننده است. ضلع سوم نیز تولیدکنندگان هستند که می‌بایست مالک وسائل تولید باشند. بنابراین لازمه برنامه‌ریزی علمی این است که تصمیم‌های اقتصادی برعهده تولیدکنندگان باشد و این موضوع فقط در جامعه‌ای ممکن است که وسایل اصلی تولید و مبادله در اختیار تمام جامعه باشد. لازمه این مسئله نیز ملی شدن وسایل اصلی تولید و مبادله و مالکیت جمعی بر عوامل مسلط اقتصادی یعنی صنایع بزرگ، معادن، وسائل مهم حمل و نقل، مؤسسات بزرگ بازرگانی، تجارت خارجی، بانک‌ها و بیمه‌هاست. پس تا زمانی که مالکیت سرمایه‌داری است و بانک‌ها و دستگاه پولی در سلطه منافع خصوصی هستند، توسعه اقتصادی تابع برنامه نیست بلکه از ضرورت‌های سود و بازار پیروی می‌کند (بتلهایم، ۱۳۵۷:۳۰-۳۳).

بتلهایم از همان دهه شصت شرکت واقعی تولیدکنندگان در تهیه برنامه اقتصادی

و بویژه جنبه‌هایی که مستقیماً به آنها مربوط است را بسیار اساسی می‌داند. از آنجا که

"... برای برنامه‌ریزی کار فنی دقیق و پیچیده‌ای لازم است، سازمان‌های برنامه‌ریزی باید وسایل کافی و اطلاعات وسیع و پیچیده‌ای در اختیار داشته باشند. با این همه یک بار دیگر یادآور می‌شویم: کاری که در سازمان‌های برنامه‌ریزی انجام می‌شود تنها بخشی از کار اجتماعی برنامه‌ریزی است، زیرا باید همه آنهایی که در تولید مؤثرند در برنامه‌ریزی شرکت داشته باشند" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۳۶-۳۷). وی به روشنی اشاره می‌کند که این مشارکت نیازمند نهادهای خاص خود است که نشانه‌های دموکراسی حقیقی هستند (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۳۴) و بلافاصله اضافه می‌کند که شرکت واقعی تولیدکنندگان در تهیه برنامه‌ها تا به امروز هرگز خود به خود اتفاق نیفتاده است. درحقیقت آنها قرن‌ها پیرو مالکان و صاحبان قدرت بوده‌اند و بنابراین برای بدست گرفتن سرنوشت خویش باید به قدرت خویش که ناشی از سازمان یافتن است آگاه شوند. برای همین است که باید پیشگامانی از مردم به کار برخیزند. اهمیت آشنا شدن مردم با افکار نو در همین نکته نهفته است و به همین دلیل پخش افکار علمی میان مردم، در ساختن جامعه با برنامه اهمیت دارد. (تلخیص و نقل به معنی: بتلهایم، ۱۳۵۷: ۳۴).

علاوه بر قضایای یاد شده نظریه مارکس‌گرا درباره برنامه‌ریزی اقتصادی یک بُعد دیگر داشته است و آن اینکه انتظار این بوده است که در کشورهایی که وارد مرحله سوسیالیستی می‌شوند، یعنی با تعریف بالا اقتصاد با برنامه دارند، علایم و نشانه‌های بازار به سرعت از میان برود. مدت‌ها پیش مارکس و انگلس پیش‌بینی کرده بودند: "زمانی که نظم اجتماعی جمعی باشد و برپایه مالکیت همگانی عوامل تولید استوار باشد، تولیدکنندگان محصول خویش را مبادله نمی‌کنند. همچنین کاری که در محصول نهفته است به شکل ارزش آن محصول ظاهر نمی‌شود، زیرا درست برعکس آنچه در جهان سرمایه‌داری می‌گذرد در اینجا دیگر کار فردی نه بصورت غیرمستقیم، بلکه مستقیماً بخش تفکیک‌ناپذیری از کار همه جامعه محسوب می‌شود" (نقد برنامه گوتا در مارکس و انگلس، ۱۹۷۵) بتلهایم اضافه می‌کند: "که مقصود از چنان جامعه‌ای، جامعه سوسیالیستی تکامل یافته نیست، بلکه همین که اجتماع از حالت سرمایه‌داری خارج شد

و اقتصاد آن در مرحله گذار افتاد، دستمزد در مقابل کار از میان خواهد رفت و تولید کننده به ازاء کاری که انجام می‌دهد و متناسب با ثروت اجتماعی، محصولات مصرفی مورد نیاز خود را دریافت خواهد کرد (پیشین: ۱۲).

تطور نظریه مارکس‌گرای برنامه‌ریزی

از آنچه در پیش‌تر آمد می‌توان چنین نتیجه گرفت که در آغاز، نظریه مارکس‌گرای برنامه‌ریزی اقتصادی سه ویژگی برای برنامه‌ریزی قائل شده بود:

الف- برنامه اقتصادی واقعی و علمی فقط در یک اقتصاد سوسیالیستی ممکن است. یعنی اقتصادی که در آن تولیدکنندگان صاحب ابزار تولید هستند.

ب- برنامه‌ریزی یک عمل بوروکراتیک نیست که وظیفه تکنوکرات‌ها و دولت باشد. همه تولیدکنندگان باید به طور نهادینه در تهیه و اجرای آن مشارکت داشته باشند.

ج- در اقتصاد با برنامه، بازار کار و کالا، دستمزد و قیمت از میان می‌رود و کالا مستقیماً با کار مبادله می‌شود.

با گذشت زمان هیچکدام از قضایای یاد شده در کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق عملاً تحقق پیدا نکرد. اما از آنجا که در کشورهای سوسیالیستی دست کم از زمان استالین به بعد فضای آزاد مناسب برای بحث و گفتگو و نقد وجود نداشت، مباحثه کافی برای تحلیل علل عدم تحقق قضایای یاد شده در این کشورها انجام نگرفت و بحث‌هایی هم که می‌شد به سرعت جنبه سیاسی و ایدئولوژیک پیدا می‌کرد و چون می‌بایست سریعاً به یک تصمیم سیاسی ختم شود، نمی‌توانست راهگشا باشد. بسیاری از دانشمندان نیز برای فرار از تبعات بحث‌های نظری، خود را به مباحث مربوط به روش‌های کمی برنامه‌ریزی محدود و سرگرم ساختند. با وجود این به هر حال نظریه مارکسیستی، بیشتر در دانشگاه‌های کشورهای غربی و استثنائاً در مقاطعی در کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق و همین‌طور کشورهای آمریکای لاتین و چین، در جهت

پاسخگویی به مشکلات بالا و سایر مشکلات تطور پیدا کرد. در این کوشش‌های نظری روشنفکران مستقل دانشگاه‌های غربی نقش مهمی داشتند. این کوشش‌های نظری بسیار وسیع است و اشاره به همه آنها در اینجا ممکن نیست. در میان این متفکران شارل بتلهایم وضع ویژه‌ای دارد. وی به تحولات کشورهای سوسیالیستی سابق بسیار حساس بوده و با توجه به تحولات این کشورها و تحولات علم اجتماعی مرتباً نظریه‌پردازی کرده است و همیشه کمی جلوتر از تحولات این کشورها بوده و کوشیده است به شیوه‌ای خلاق به گسترش نظریه مارکس‌گرا بپردازد. ما در عین حالی که می‌کوشیم سایر دیدگاه‌های مهم را از قلم نیندازیم، توجه ویژه‌ای به دیدگاه‌های این محقق خواهیم داشت.

دولت‌های سرمایه‌داری خارج از بلوک شوروی از همان سال‌های بحران اقتصادی ۱۹۲۹ دخالت خود در اقتصاد را شروع کرده بودند. در سال‌های پس از جنگ دوم بسیاری از این دولت‌ها برنامه‌ریزی اقتصادی و همین‌طور کالبدی را به‌طور جدی شروع کردند.^۱ وقتی کار برنامه‌ریزی در کشورهای خارج از بلوک شوروی شکل گرفت و استمرار یافت، اولین واکنش روشنفکران مارکسیست تردید در این مطلب بود که اساساً این فعالیت‌ها را بتوان بر نامه‌ریزی دانست. بتلهایم در ۱۹۶۳ می‌نویسد: "مسئله مهم اقتصادی - اجتماعی این است که این دو [نظام] اقتصادی [بازار و برنامه] چه از

۱- برنامه اول جمهوری فرانسه از سال ۱۹۴۷ شروع شد و تا سال پایانی طرح مارشال (۱۹۵۳) به طول انجامید و نقش مهمی در ترمیم خرابی‌های زمان جنگ فرانسه داشت. تهیه برنامه‌های میان مدت اقتصادی در فرانسه تا اوایل دهه ۱۹۹۰ ادامه داشت، اما پس از آن فقط برنامه‌ریزی فضایی (آن هم در مقیاس اروپا) و برنامه‌ریزی‌های کالبدی و اقتصادی-اجتماعی در سطوح منطقه‌ای و محلی باقی ماندند. از دیگر کشورهای اروپایی که در کار برنامه‌ریزی موفق بودند و انواع برنامه‌ها را تهیه کردند می‌توان به هلند و بلژیک اشاره کرد. در کشورهای در حال توسعه نیز برنامه‌ریزی پس از جنگ دوم رواج یافت. شاید دولت هندوستان را از این بابت بتوان پیشاهنگ به‌شمار آورد. نخستین برنامه پنج ساله هند در ۱۹۵۱ شروع شد و از آن تاریخ تاکنون ۱۰ برنامه پنج ساله در این کشور تهیه و اجرا شده است. کره جنوبی و ایران نیز دو کشور دیگر در جهان در حال توسعه هستند که سابقه قابل توجهی در کار برنامه‌ریزی دارند (نک. به توفیق، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵).

لحاظ ماهیت روابط مالکیت و چه از لحاظ مکانیزم‌های عمل، با یکدیگر در تضادند. حاصل آنکه در هدف نهایی (سود فردی در یکی و برآوردن نیازهای اجتماعی در دیگری) [هم] متضادند... معنی این تضاد تا چند سال پیش روشن بود، اما در سال‌های اخیر دست کم عده‌ای معنی اصطلاحات را کم و بیش آشفته کرده‌اند. دلیل اساسی و عینی این آشفته‌گی آن است که بعد از سال‌های ۴۷-۱۹۴۶، بعضی از کشورهای سرمایه‌داری کوشیدند برای اقتصاد، برنامه بریزند. در حالی که در این کشورها مالکیت خصوصی بر وسائل تولید حاکم است و دولت حافظ منافع صاحبان تولید و صاحبان تولید ناظر بر دولت هستند. در حقیقت این کشورها نمی‌توانند اقتصاد با برنامه داشته باشند، زیرا به هر حال در اقتصاد بازار تصمیم نهایی را صاحبان و وسائل تولید می‌گیرند. .. در چنین وضعی اقتصاد پیوسته از قوانین [بازتولید] سرمایه و بهره‌گیری طبقه ممتاز پیروی می‌کند و برنامه بر مکانیزم‌ها و قوانین اقتصادی تحمیل می‌شود که با برنامه‌ریزی سازگار نیست" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۳۱-۳۰). به نظر بتلهایم آنچه در کشورهای سرمایه‌داری زیر عنوان **برنامه‌ریزی ارشادی** انجام می‌شود درحقیقت تهیه دستورالعمل‌هایی است که خصلت‌های اساسی نظام سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد. برنامه‌ریزی فقط یک فناوری نیست و به شیوه ریختن برنامه خلاصه نمی‌شود. اختلاف اساسی بر سر اقتصاد با برنامه و بی‌برنامه، یا به عبارت دیگر اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری است.

اما این دیدگاه دیری نپایید، زیرا تعریف دستگاه دولت و نقش آن در جامعه سرمایه‌داری نزد مارکسیست‌ها دچار دگرگونی اساسی شد. واقعیت این است که تعریف مارکس از نقش دولت در جامعه مدرن سرمایه‌داری بسیار ساده‌انگارانه بود. او دولت را صرفاً "کمیته اجرایی بورژوازی" لقب داده بود و برای آن نقشی جز نماینده و مدافع منافع سرمایه‌داران قائل نبود و به مطالعه بیشتر درباره نقش آن علاقه‌ای نشان نداده بود. البته یک استثنا وجود داشت و آن هم تحلیل‌های آمپیریکی بود که وی در دو کتاب **جنگ طبقاتی در فرانسه** و **بویژه هیجدهم برومر لویی بناپارت** از کاست حکومتی و استقلال نسبی آن از طبقات به عمل آورده بود. اما پس از او برخی از

مارکسیست‌ها و پیش از همه گرامشی به نقش دولت توجه بیشتری نشان داده بودند. تحولات تاریخی این فرصت را برای نومارکسیست‌ها بوجود آورد که در نقش دولت تجدیدنظر کنند و به استقلال نسبی آن از طبقات اجتماعی پای بفشارند. بحث‌های مفصلی در نیمه دوم قرن بیستم، بویژه دهه‌های شصت و هفتاد میان مارکسیست‌ها در این باره درگرفت و متفکرانی مانند آلتوسر (آلتوسر و بالیبار،^۱ ۱۹۷۷)، پولانزاس (پولانزاس،^۲ ۱۹۷۸) و میلیباند (میلیباند،^۳ ۱۹۷۴) در پیشبرد نظریه دولت نقش داشتند. آلمن دینگر می‌نویسد: "دیدگاه‌های مارکسیستی درباره دولت در طول زمان تکامل یافته است و دو تجدیدنظر و اصلاح اساسی در این دیدگاه‌ها که برای درک برنامه‌ریزی بسیار اساسی بوده است، زاینده تفکر گرامشی^۴ است. گرامشی کوشید نشان دهد که دولت بیش از آنکه یک نیروی سرکوبگر باشد، بخشی از یک نیروی توجیه‌کننده است که وظیفه‌اش پذیراندن این نکته به طبقات پایین است که جانشینی برای وضع موجود وجود ندارد و بدین منظور دولت از ساز و کارهای متفاوتی بهره می‌گیرد تا خود را در چشم عموم مشروع بنماید و مجبور نشود برای حفظ سرمایه‌داری از خشونت استفاده کند، اشکال گوناگون این تأثیرگذاری را میشل فوکو^۵ به خوبی شرح داده است (آلمن دینگر، ۲۰۰۲: ۷۴).

ریچارد فاگل سانگ (۱۹۸۶) و هی (۱۹۹۹) مباحث متنوعی که نومارکسیست‌ها درباره نقش دولت مطرح کرده‌اند را چنین خلاصه کرده‌اند:

- سرمایه اغلب پراکنده است و در رقابت به سر می‌برد و سرمایه‌داری نیز ذاتاً ناپایدار است. ناپایداری که در تولید بیش از اندازه ریشه دارد. بنابراین دولت در مقام تضمین‌کننده ثبات و پایداری ساختار طبقاتی و تعقیب‌کننده منافع درازمدت کل طبقه

1. Althusser, Louis; Balibar, Etienne

2. Poulantzas, Nicos

3. Miliband, Ralph

4. Gramsci

5. Michel Foucault

سرمایه‌دار وارد عمل می‌شود و استمرار کسب ارزش اضافی و سود را هدف مداخله خود قرار می‌دهد و این هدف را از راه‌های زیر تحقق می‌بخشد:

۱- فراهم کردن زیرساخت‌های عمومی و هر کالای عمومی که تولید آن برای بخش خصوصی سودآور نیست؛

۲- ایجاد توانایی نظامی برای دفاع،

۳- تنظیم و مدیریت نظام طبقاتی با تخفیف و تلطیف تضاد میان کار و سرمایه،

۴- ایجاد انسجام اجتماعی از طریق رسمیت بخشیدن به سلطه طبقاتی،

۵- برقراری سلطه ایدئولوژیک و تلقین این باور که نظام سرمایه‌داری عقلانی است و در جهت منافع عموم عمل می‌کند.

بنابراین در نظریه نو مارکسیستی دولت نقشی حیاتی دارد و برنامه‌ریزی به عنوان بخشی از فعالیت‌های دولت نیز در خدمت آن است. به زبان ساده از دیدگاه نو مارکسیست‌ها برخلاف نظریه بتل‌هایم در دهه ۱۹۶۰ دولت سرمایه‌داری به برنامه‌ریزی نیاز دارد و برنامه‌ریزی در این نظام در خدمت حفظ سرمایه‌داری است. "محققان مارکسیست در حوزه‌های گوناگون کوشیده‌اند تا جزئیات عملکرد برنامه‌ریزی را در جهت حفظ نظام سرمایه‌داری نشان دهند. این تلاش‌ها هم در زمینه برنامه‌ریزی اقتصادی صورت گرفته هم در زمینه برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای و فضایی" (Allmendinger, 2002: 74).

ویژگی دوم نظام با برنامه یعنی مشارکت مردم در تهیه برنامه نیز نتوانست در کشورهای سوسیالیستی تحقق یابد. مارکسیست‌های مستقلی که در باره تطورات کشورهای مدعی سوسیالیسم پژوهش می‌کردند، تحولات این جوامع را زیر نظر داشتند و خیلی زود متوجه شدند که جامعه شوروی به یک نظام دولت‌سالار متمرکز که در آن تصمیمات اساسی سیاسی و اقتصادی بدون مشارکت مردم گرفته می‌شد و بتدریج اختناق سیاسی در آن حاکم شده بود، تبدیل شده است. بحث بر سر اینکه با توجه به مجموعه ویژگی‌ها، تحولات شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی آن دوره را با

مفاهیم مارکسیستی چگونه باید ارزیابی کرد، از آغاز تشکیل دولت شوروی همواره وجود داشت ولی پس از حمله شوروی به چکوسلواکی و حوادث مه ۱۹۶۸ در پاریس دور جدیدی از مباحثات و تأملات نظری درباره مارکسیسم در میان روشنفکران علاقمند به این مباحث آغاز شد. دهه‌های ۱۹۷۰ و ۸۰ میلادی نقطه اوج این نوع تأملات بود. از دل این مباحثات چهار نوع نظریه درباره ماهیت دولت شوروی و دیگر دولت‌های سوسیالیستی بیرون آمد:

- دیدگاه اول شوروی سابق را جامعه‌ای غیراستثماری و سوسیالیستی می‌دانست و جوهر سوسیالیسم را مالکیت دولتی و سائل تولید توأم با برنامه‌ریزی اقتصادی به شمار می‌آورد. از این زاویه موانعی که بر سر راه مشارکت مردم در اداره امور مملکت وجود داشت ناشی از شرایط جنگ سرد و رشد ناکافی نیروهای مولد انگاشته می‌شد و انتظار می‌رفت که در طول زمان حل شود. به‌ویژه آن‌که انقلاب سوسیالیستی نه در یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته بلکه در روسیه که کشوری عقب‌مانده و عمدتاً کشاورزی بود به وقوع پیوسته بود. این دیدگاه به‌ویژه در دهه‌های اول تشکیل دولت شوروی رایج بود.

- دیدگاه دوم اتحاد شوروی را جامعه‌ای غیراستثماری و در حال گذر می‌دانست که در آن نوعی سوسیالیسم منحن شده برقرار است. جامعه‌ای که روابط اجتماعی تولید در آن سرمایه‌داری نیست، چرا که اقتصاد ماهیت برنامه‌ریزی شده دارد و سوسیالیستی هم نمی‌تواند باشد، زیرا که این امر مستلزم مدیریت خود تولیدکنندگان بر کلیه شئون اجتماعی است. پرولتاریا قدرت ناشی از مجموعه جدید روابط مالکیت را که با انقلاب اکتبر برقرار شده، عملاً در اختیار دارد، ولی در عین حال فاقد حقوق سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری در اداره اقتصاد است. قشر بوروکراتی که دولت را در اختیار دارد و از مشارکت طبقه کارگر ممانعت می‌کند، تنها از راه انقلابی سیاسی واژگون می‌شود.

- دیدگاه سوم به‌این باور رسیده بود که جامعه شوروی شکل جدیدی از جامعه است که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی. خصیصه‌میزه و عمده آن نقش دولت

و بوروکراسی است که دولت را در اختیار دارد. حامیان این دیدگاه معتقد بودند که سرمایه‌داری مبتنی بر سه اصل است: مالکیت خصوصی که مآثرک گذشتگان است [ارث]، رقابت و حداکثر کردن سود که هیچ‌یک از این‌ها در شوروی که اقتصاد آن در اداره دولت است وجود ندارد. از جانب دیگر سوسیالیسم مبتنی است بر کنترل طبقه کارگر بر تصمیم‌گیری‌ها و بحث و گفتگوی دموکراتیک در همه سطوح، که این نیز در شوروی موجود نیست؛ پس شوروی شکل جدیدی از جامعه است که پل سوئیزی^۱ آن را جامعه پسا انقلابی^۲ می‌خواند.

- و سرانجام دیدگاه مارکس‌گرای چهارم بر آن بود که شوروی جامعه‌ای سرمایه‌داری است حتی اگر در گذشته سوسیالیستی بوده باشد. شکل خاصی از سرمایه‌داری بنام سرمایه‌داری دولتی و گاه سرمایه‌داری حزبی. این شکل از سرمایه‌داری با سرمایه‌داری انحصاری و همین‌طور سرمایه‌داری رقابتی تفاوت‌هایی دارد. طرفداران این دیدگاه بر جدایی کارگران از فرایندهای کنترل و سائل تولید و تصمیم‌گیری درباره آن تأکید می‌کردند و روابط حقوقی مالکیت (یعنی عمومی بودن مالکیت ابزار تولید) را کم‌اهمیت‌تر از کنترل و اداره تولید که به تصاحب ارزش اضافی منجر می‌شود می‌دانستند.

همان‌گونه که از سطور بالا برمی‌آید، در دو دیدگاه اول برنامه‌ریزی یکی از وجوه مشخصه نظام سوسیالیستی تلقی شده است، اما در دیدگاه‌های سوم و چهارم برنامه‌ریزی نوعی شیوه اداره اقتصاد است و تأثیری بر ماهیت اجتماعی یا سرمایه‌داری اقتصاد ندارد. (برای بحث مفصل راجع به این طبقه‌بندی چهارگانه نگاه کنید به: پل سوئیزی و همکاران، ۱۳۶۲).

از میان صاحب‌نظرانی که در این مباحثات شرکت داشتند، شارل بتلهایم بدلیل تأثیرپذیری شدیدی که از تحولات کشورهای بلوک شرق داشت و همین‌طور بدلیل

2. Post-revolutionary society

توجه خاصی که به مسئله برنامه در تحلیل‌هایش داشت، نمونه‌وار است. وی در آثار اولیه‌اش مشکل اصلی شوروی را عقب‌ماندگی روابط تولید و نیروهای مولد (زیربنا) از ساختار دولتی که بر اثر انقلاب مسلط شده (روبن) می‌دانست. به همین دلیل با وجود مشکلاتی که می‌دید با دولت شوروی همدلی می‌کرد و راه‌حل را ساختن پایه‌های مادی سوسیالیسم می‌دانست که از طریق برنامه عملی می‌شود. در این دوران بر برنامه‌ریزی اقتصادی تأکید فراوانی داشت (نگاه کنید به مجموعه مقالات و سخنرانی‌های او، گردآوری شده در کتاب برنامه‌ریزی و رشد شتابان منهای مقدمه کتاب). اما وی در کتاب بعدی‌اش یعنی محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت (۱۹۶۴، ترجمه فارسی ۱۳۵۸) بر تصاحب واقعی قدرت توسط تولیدکنندگان تأکید می‌کند: "استقرار قدرت سیاسی یعنی کسب مالکیت از لحاظ حقوقی و این فقط اولین گام در راه رسیدن به تصاحب واقعی است. از این رو گاه اتفاق می‌افتد که تصاحب واقعی حاصل نمی‌شود، اما شکل ظاهری آن (یعنی مالکیت اجتماعی قانونی) حفظ می‌گردد... اگر در جریان گذار تولیدکنندگان نتوانند واقعاً مالکیت حقوقی خویش را (که با مبارزه سیاسی کسب کرده‌اند) به تصاحب واقعی تبدیل کنند، رفته رفته از موقعیت رهبری و اداره تولید به موقعیت قبلی (یا موقعیت جدیدی که در ماهیت با موقعیت قبلی یکی است) سوق داده خواهند شد. [در این حالت] تولیدکنندگان تنها مالک حقوقی (یعنی در حقیقت مالک صوری) وسایل تولیداند، در حالی که تصمیم‌گیرندگان و رهبران دولت را همان گروه کارمند و مدیر تشکیل می‌دهند" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۲۵-۲۴).

بتلهایم در این کتاب هنوز با دیدگاه دوم هم‌رای است و از سرمایه‌داری در شوروی سخنی به میان نمی‌آورد. اما در اثر بعدی خود، مجموعه چهار جلدی *مبارزات طبقاتی در شوروی* به این نتیجه می‌رسد که این گروه مدیران و کارمندان به یک طبقه سرمایه‌دار حزبی تبدیل شده‌اند: "اگر همه تولیدکنندگان قادر نشوند حاکمیت و رهبری خویش را بر دولت تأمین کنند (و این عاملی است ذهنی یعنی ایدئولوژیک و سیاسی)، و دولت در عمل در اختیار گروهی کارمند و مدیر باشد، باید از نو به این مسئله

پرداخت که مناسبات تولید کدام است... و ناگزیر باید نتیجه گرفت که گروه مزبور به دلیل رابطه‌اش با وسائل تولید و با تولیدکنندگان، طبقه اجتماعی مجزایی به وجود می‌آورد (بورژوازی دولتی یا حزبی) و در عمل مالک مؤثر وسائل تولید است" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۲۵). وی در سال ۱۹۸۵ در مصاحبه‌ای با نشریه فرانسوی عصر جدید می‌گوید: "طبقه حاکم نوین رفته رفته در دوره تاریخی پس از اکتبر شکل گرفت و در واقع طبقه سرمایه‌داری جدیدی است که مالکیت در آن شکل جمعی دارد، چرا که اعضای آن به صورت جمعی حق استفاده از چیزهایی را دارند که از لحاظ حقوقی به دولت تعلق دارند. شکل‌گیری این طبقه در حین مبارزه‌اش برای تسخیر دولت شکل می‌گیرد. اعضای آن ابتدا افرادی ذهناً انقلابی هستند که استفاده‌ای از موقعیت خود نمی‌برند، اما بزودی عناصری کاملاً جاه‌طلب به درون آن راه می‌یابند. دنباله‌روی بیش از پیش در گفتارهای رسمی و از میان رفتن امکان مخالفت با هرگونه اظهارات رهبری، موجب آن می‌شود که این عناصر با سرعت زیادی ترقی کنند. در نتیجه افرادی مسئولیت می‌یابند که به تکرار مسائل پذیرفته شده بسنده کرده و آماده‌اند هر گونه دستوری را به شرط آن که زبانی به موقعیت سیاسی- اداری آنها وارد نیورد، بپذیرند. بدین ترتیب طبقه‌ای تازه پا به عرصه وجود می‌گذارد... در این نوع سرمایه‌داری شمار روزافزونی از زحمتکشان درچنگ مناسبات مزدببری و در تبعیت از یک استبداد کارخانه‌ای می‌زیند. این زحمتکشان در موقعیت وابستگی تام به سر می‌برند، حق هیچگونه اظهارنظری درباره شرایط تولید و دستمزد خود را ندارند، چرا که سندیکاها کاملاً زیر کنترل حزب بوده و رهبران سندیکایی خود به طبقه حاکم تعلق دارند" (بتلهایم، ۱۳۸۱: ۲۳۷).

ویژگی سوم نظام با برنامه (سوسیالیستی) که در نظریه مارکس‌گرا پیش‌بینی شده بود، نیز به طور کامل هیچ‌گاه در کشورهای سوسیالیستی سابق تحقق پیدا نکرد. صاحب‌نظران مارکسیست کوشیدند که استمرار ساز و کارهای نظام بازار در این اقتصادها را توضیح دهند؛ دو نوع توضیح مطرح شد: توضیح اول مبتنی بر دیدگاهی بود که این جوامع را جامعه‌های در حال گذر به سوی سوسیالیسم می‌دانست. بتلهایم که در آن

موقع به این دیدگاه تعلق داشت در کتاب محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت چنین استدلال می‌کرد که وجود فرایندهای گوناگون تولید در پهنه سرزمین بزرگ روسیه امکان نمی‌دهد که همه واحدها و بخش‌های تولید در چارچوب برنامه عمل کنند. به سخن دیگر سطح تکنولوژی و روش‌های تولید بسیار متنوع‌اند و نمی‌توانند زیر نظم برنامه درآیند: "برجای ماندن مناسبات بازاری و پول به این سبب است که دولت کاملاً مالک واقعی وسائل تولید نیست بلکه مهارکننده و هماهنگ‌کننده روابط میان واحدهای گوناگون اقتصادی است که هر یک تا حدی پیرو منافع شخصی یا گروهی و خلاصه براساس منافع غیر یگانه‌ای عمل می‌کنند" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۲۱). در واقع تا وقتی رشد نیروهای مولد از این واحد تولیدی به واحد دیگر متفاوت است سازماندهی این دو نیز نمی‌تواند یکسان باشد و یک مرکز قادر نیست مدیریت کل اقتصاد را در دست بگیرد. واحدهای تولیدی به رای خود عمل می‌کنند و به تصمیم خود ظرفیت واحد خویش را کم یا زیاد می‌کنند: "... پس باید این طور استنتاج کنیم که مالکیت اجتماعی کامل نیست و در کنار آن نوعی تصاحب غیراجتماعی وجود دارد" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۲۰). نتیجه‌ای که بتلهایم از این بحث می‌گرفت، پیشنهاد مفهوم دوگانگی بازار و برنامه بود: "در مرحله فعلی، واحدهای تولیدی یکپارچه کار نمی‌کنند، مقدار زیادی از عملیات واحدها بین خود آنها رد و بدل می‌شود و گرایش طبیعی و مادی آنها گریز از نظارت برنامه است. روشن است وقتی رد و بدل عملیات اقتصادی برحسب معیارهای سوسیالیستی و تمرکز انجام نشود مبادله ارزشی (سرمایه‌داری) ادامه می‌یابد. اما برنامه ماهیتاً با شکل ارزشی برنامه یعنی بازار متناقض است. در هر اقتصاد درحال گذر نیروهای بازار و نیروهای برنامه، بالقوه وجود دارند. اینکه جامعه درحال گذر به سمت کدام شیوه تولید تکامل یابد، شیوه تولید سوسیالیستی یا سرمایه‌داری، بسته به این است که در دوگانگی بازار- برنامه اوضاع به نفع کدام یک باشد" (بتلهایم، ۱۳۵۷: ۲۶-۲۵).

حتی با معیار نظریه‌های مارکسیستی آن دوره هم، این استدلال به نظر بسیار ضعیف می‌نماید. جالب این که بتلهایم در مصاحبه خود در سال ۱۹۸۵ انتظار

غیرواقع‌بینانه اقتصاد بدون پول (دست کم در چشم‌انداز آینده قابل پیش‌بینی) را که از آرزوهای آرمان‌گرایانه قرن نوزدهمی است، کاملاً کنار می‌گذارد: "... برای من قابل تصور نیست که چگونه بتوان در جوامعی مانند جوامع ما، بدون وجود پول، آزادی انتخاب برای مصرف‌کننده را حفظ کرد (البته اذعان دارم که قابلیت ما در تصور امکانات نو، دست کم به دلیل افق مشخصی که در برابر خود داریم محدود است). از میان رفتن پول قاعدتاً نیازمند دستگاهی اداری خواهد بود که کالاها را میان همه توزیع کند و این موجب پیدایش نظامی سرکوبگر خواهد گشت که دست رهبران خود را در هرگونه اختلاس و تقلبی باز خواهد گذاشت... معنای این امر آن است که اگر روزی جامعه‌ای سوسیالیستی به وجود آمد، باید به احتمال قوی وجود مناسبات کالایی و پولی را بپذیرد. معنای دیگر آن این است که توزیع درآمد در چنان جامعه‌ای باید به صورت پول باشد و شکل مزدبری حفظ گردد. با این همه، می‌توان تصور کرد که سازمان اقتصادی دچار چنان دگرگونی‌های ژرفی شود که تحت این شکل از مزدبری، مناسبات اجتماعی دیگر جنبه مستبدانه نداشته باشند" (بتلهایم، ۱۳۸۱: ۲۵۲-۲۵۱).

نظریه مارکس‌گرا در برنامه‌ریزی شهری

نظریه مارکس‌گرای برنامه‌ریزی در کشورهای فرانسه، انگلستان و آمریکا برنامه‌ریزان شهری را تحت تأثیر قرار داد و به پیدایش دیدگاه‌های جدید انجامید. برنامه‌ریزان شهری که تحت تأثیر مارکسیسم بودند، پس از انتشار کتاب فالودی (نظریه برنامه‌ریزی، ۱۹۷۳) انتقاد از دیدگاه وی را شروع کردند و در کتاب‌ها و مقالات متعدد با این اندیشه که "برنامه‌ریزی موضوعی صرفاً فنی است و نسبت به منافع طبقات و قدرت‌ها بیطرف است و اهداف خود را از سیاستمداران می‌گیرد، اما خود در تصمیم‌گیری درباره ارزش‌ها مداخله نمی‌کند" به مخالفت جدی پرداختند. در اینجا به خلاصه‌ای از استدلال‌ها و انتقادات پاریس و توماس از فالودی درباره برنامه‌ریزی و همچنین کاربرد آنها در مورد شهر بسنده می‌کنیم.

۱- دولت چیزی نیست جز شکلی از سازمان که بورژوازی آن را برای مقاصد داخلی و خارجی به خدمت می‌گیرد. استقلال نسبی دولت از بورژوازی از نیاز به تحت کنترل درآوردن بخش‌های گوناگون سرمایه در جهت منافع کلی طبقه حاکم ناشی می‌شود.

۲- برنامه‌ریزی نیز یکی از فعالیت‌های دولت سرمایه‌دار است که برای طبقه حاکم لازم است. زیرا تجمع سرمایه را تسهیل می‌کند. برنامه‌ریزان شهری از طریق ایجاد زیربنای فیزیکی، تجمع و ساخت و ساز زمین، کنترل عوامل خارجی مضر برای محیط‌زیست و سرانجام حفظ ارزش زمین به رونق بازار زمین و مستغلات می‌افزایند و توزیع فضای شهر بین طبقات اجتماعی را به نفع طبقه بالا امکان‌پذیر می‌کنند و نهایتاً به بقای شیوه تولید سرمایه‌داری و منافع طبقه سرمایه‌دار خدمت می‌کنند.

۳- برنامه‌ریزان شهری غالباً عوامل حکومت هستند و حتی اگر در استخدام حکومت نباشند موظف به عمل در چارچوب دستورالعمل‌هایی هستند که از طرف دولت صادر شده است و در طرح‌هایی خدمت می‌کنند که دولت به تصویب رسانده است.

۴- میان شهرنشینی و سرمایه یک رابطه همزیستی اساسی وجود دارد. شهر محل تولد و بستر رشد نظام بازار و سرمایه‌داری است و شرایط تمرکز سرمایه و نیروی کار را فراهم می‌آورد. اما طبقه سرمایه‌دار این توانایی را ندارد که این بستر را همواره در وضعیت مطلوب نگهدارد. "زیربنایها مثل جاده‌ها، پل‌ها و غیره کالاهایی مثل زمین و نیروی کار نیستند که بتوان آنها را خرید و فروخت، زیرا دربرگیرنده سرمایه‌گذاری بسیار زیادی هستند بدون اینکه بازگشتی داشته باشند. سایر خدمات و کالاها مثل پارک‌ها، دفع زباله و مسکن ارزان قیمت نیز در این طبقه جای می‌گیرند" (Allmendinger, 2002: 78). افزون بر این پویایی سرمایه مشکلاتی را به وجود می‌آورد که مداخله را الزام‌آور می‌کند. زیرا عدم مداخله، کیفیت زندگی و استمرار سود را تهدید می‌کند، مثلاً تغییر مستمر کاربری اراضی و مبارزه میان کاربری‌های گوناگون و

یا اختصاص یافتن بخش اعظم فضای شهر و بویژه بهترین قسمت‌های آن به کاربری‌های تجاری و مسکونی که در بازار برای آنها تقاضا وجود دارد. چنین تخصیصی دو پیامد منفی دارد: اول تراکم بیش از حد برخی مناطق شهری که سلامت شهروندان را تهدید می‌کند و دوم کمبود زمین برای ساخت گذرگاه‌های شهری، فضاهای سبز، فضاهای عمومی غیرانتفاعی و پارکینگ که تقاضای خصوصی ندارند.

۵- مداخله برنامه‌ریزی شرایط ضروری برای استمرار تجمع سرمایه را فراهم می‌آورد. این کار هم با ایجاد زیربناها با هزینه عموم مردم و در جهت منافع طبقه حاکم انجام می‌شود و هم با کوشش در جهت جبران آسیب‌هایی که سودجویی بی‌پایان به کالبد شهر و کیفیت زندگی شهری می‌رساند. از دیدگاه این نظریه‌پردازان " ... برنامه‌ریزان در بسیاری از موارد می‌توانند عوارض خارجی این آسیب‌ها را برطرف کنند، اما هیچ‌گاه قادر نخواهند بود منطق سرمایه‌داری که تولیدکننده این عارضه‌هاست، را از میان بردارند. .. و عدم موفقیت برنامه‌ریزی شهری در حل مشکلات، بیش از آن که ناشی از عدم موفقیت دانش بشری باشد، در واقع نتیجه‌گیرینا پذیر مداخله جمعی در جامعه‌ای است که در عین حالی که تقاضای چنین مداخله‌ای را دارد، آن را سخت محدود می‌کند" (Dear and Scott, 1981: 14-15). البته برنامه‌ریزی برای سرمایه لازم است. اما عملاً دامنه و تأثیر آن به سبب تمایل سرمایه در جهت به حداقل رساندن مداخله و جایگاه پایین برنامه‌ریزی در ماشین دولتی بسیار محدود می‌شود. در واقع نقش برنامه‌ریز، در پشت ماسک مداخله بخاطر منافع عموم، به نقش حمایت از بازار محدود می‌شود، پس برنامه‌ریزی از یک سو اجتناب‌ناپذیر است و از سوی دیگر محدود (فاگل سانگ، ۱۹۸۶)!

^۱ - برخی از برنامه‌ریزان شهری مارکس‌گرا موضعی واقع‌بینانه‌تر اتخاذ کرده و می‌پذیرفتند که یک مفهوم متجانس از سرمایه وجود ندارد و الزاماً همیشه منافع سرمایه‌داران در تقابل با منافع عموم مردم نیست. سرمایه‌داران مسئولیتی شامل سازندگان، وام‌دهندگان و توسعه‌گران معمولاً با مداخله مخالفند، اما مثلاً سرمایه‌داران تولیدی معمولاً موافقت (برای این بحث نگاه کنید به هاروی، ۱۹۸۵ و فاگل سانگ، ۱۹۸۶).

۶- نکته اصلی مخالفت این گروه از برنامه‌ریزان با نظریه سنتی برنامه‌ریزی از مباحث بالا نتیجه می‌شود. در حالی که شواهد نشان می‌دهد که برنامه‌ریزی کالبدی و شهری مثل سایر فعالیت‌های دولت سرمایه‌داری در جهت بقای نظام سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داران عمل می‌کند، اما نظریه سنتی برنامه‌ریزی چشم خود را به روی واقعیات می‌بندد و برنامه‌ریزی را به صورت موضوعی کاملاً فنی و غیرتاریخی معرفی می‌کند و به این ترتیب تبدیل به ایدئولوژی^۱ می‌شود. به این ترتیب که وانمود می‌کند که آنچه برنامه‌ریزان شهری می‌گویند و می‌کنند در جهت منافع عمومی است و جهت‌گیری طبقاتی ندارد و امری فنی و غیرسیاسی است. در حالی که به نظر منتقدان "چیزی به نام برنامه‌ریزی غیرسیاسی بر اساس اخلاق و استانداردهای علمی حرفه‌ای، آن‌طور که فالودی ادعا می‌کند وجود ندارد" و این ادعا بخشی از همان نیروی توجیه‌کننده‌ای است که وظیفه‌اش پذیراندن وضع موجود به طبقات پایین است؛ همان نکته‌ای که گرامشی، آلتوسر و میشل فوکو به خوبی توضیح داده‌اند و آنرا جانشین اعمال خشونت در جامعه جدید دانسته‌اند.

نظریه مارکس‌گرا در چشم‌انداز

آلمن دینگر در آغاز فصلی از کتاب خود که به نظریه‌های مارکس‌گرا و انتقادی برنامه‌ریزی اختصاص داده می‌نویسد: ممکن است اختصاص دادن یک فصل به مارکسیسم و نظریه انتقادی با توجه به فروپاشی شوروی و کشورهای اروپای شرقی نابه هنگام به نظر آید. آیا چنین به نظر نمی‌رسد که مبارزه ایدئولوژیک میان راست و چپ در قرن بیستم به نفع راست خاتمه یافته است؟ پاسخی که اندرو گمبل به این پرسش می‌دهد و آلمن دینگر از آن پشتیبانی می‌کند با این دیدگاه مخالف است: "در مارکسیسم یک هسته روشنگرانه وجود دارد که ارزش آن را دارد که حفظ شود و توسعه یابد.

هنوز نظریه مارکسیستی به طرح پرسش‌های اساسی از منشا، منش و سیر توسعه نظام‌های اقتصادی و اجتماعی جهان مدرن ادامه می‌دهد و این ارزشمند است (Campbell, 1999: 4). آلمن دینگر اضافه می‌کند که با وجود تحولات جهانی، مباحثاتی که در نظریه مارکس‌گرا در باب برنامه‌ریزی مطرح می‌شود و بویژه دیدگاه‌های جدید صاحب‌نظران علاقه‌مند به مارکس، امروز نیز اهمیت خود را حفظ کرده است (نقل به معنی از آلمن دینگر، ۲۰۰۲: ۶۹).

در اواخر دهه هشتاد به نظر می‌رسید که نظریه مارکسیستی حرف تازه‌ای بویژه به عنوان راه‌حل ندارد. در برنامه‌ریزی شهری - کالبدی خلاصه حرف این بود که نظام سرمایه‌داری اجازه برنامه‌ریزی شهری واقعی را نمی‌دهد. آیا برنامه‌ریزان شهری باید دست روی دست می‌گذاشتند و تا نابودی نظام سرمایه‌داری صبر می‌کردند؟ این یک بن‌بست نظری بود. بسیاری از متفکران کوشیدند تا از این بن‌بست خارج شوند. برخی مثل مانوئل کاستلز عطای دولت را به لقایش بخشیدند و بحث مشارکت مردم در محله و جنبش‌های شهری را پیش کشیدند. این کوشش‌ها به پیدایش و رشد بحث مشارکت انجامید و رویکردهای گوناگون برنامه‌ریزی مشارکتی مطرح شد.

اما مهمترین چرخشی که برای برون‌رفت از بن‌بست انجام گرفت "چرخش ارتباطی"^۱ بود که با الهام از آراء هابرماس شکل گرفت و اساس برنامه‌ریزی را برگفتگوی وفاق‌جویانه قرار داد که در سطح محلی و در گروه‌ها و اجتماع‌های کوچک صورت می‌گرفت.

در برنامه‌ریزی اقتصادی نیز اختلاف عقیده بر سر ماهیت نظام‌های موجودی که مدعی بودند کوشیده‌اند تا نظریه مارکسیستی را پیاده کنند، در نقش دولت و برنامه‌ریزی متمرکز در تحقق جامعه سوسیالیستی تردید ایجاد کرده بود. فروپاشی شوروی و اقمارش نشان داد که این نظام‌های دولت‌گرا از نظام‌های سرمایه‌داری نیز بی‌ثبات‌تر و ضعیف‌تر بوده‌اند و برنامه‌ریزی متمرکز و بوروکراتیک نه توانسته بود محیط‌زیست این

¹ . Communicative turn

کشورها را حفظ کند و نه به قدرت گرفتن تولیدکنندگان واقعی بیانجامد. البته نیازهای اولیه کارگران را تامین کرده و فرایند صنعتی شدن را به پیش برده بود، اما نه سطح مصرف مورد انتظار کارگران را تامین کرده و نه آزادی و قدرت کافی برایشان به ارمغان آورده بود. از این گذشته در پایان دهه ۱۹۸۰ در بسیاری از عرصه‌ها با بحران روبرو بود. فروپاشی این نظام‌ها نشان داد که مباحثه‌های صاحب‌نظران مستقل درباره ماهیت این نظام‌ها درست و لازم بوده‌است. جالب این که با فاصله کمی بعد از فروپاشی این کشورها بحث آزاد در باب آراء مارکس و معنا و مفهوم واقعی آن، فارغ از مصلحت‌های سیاسی، رونق تازه‌ای گرفت و در این میان نکات جدیدتری درباره نسبت آراء مارکس و برنامه‌ریزی مطرح شده است که اشاره مختصری به برخی از این آراء خالی از فایده نخواهد بود.

پسا مارکس‌گرایی و نظریه تنظیم

مراد ما از دانش واژه پسا مارکس‌گرایی^۱ آن دیدگاه‌هایی است که مشکلات سوسیالیسم پیش از این موجود را فقط پیامد عمل‌گرایی و یا دیدگاه‌های نظری لنین و استالین و دیگران نمی‌دانند بلکه می‌کوشند ریشه‌های این شکست را در آراء خود مارکس جستجو کنند. چنین مروری در آراء مارکس طبیعتاً به موضوع برنامه‌ریزی نیز برخورد خواهد کرد. یکی از فرصت‌ها برای مباحثه در این باره در کنگره بین‌المللی مارکسیسم پس از صد سال که در سپتامبر ۱۹۹۵ در دانشگاه پاریس ۱ و پاریس ۱۰ برگزار شد، فراهم آمد. ژاک بیده دانشیار دانشگاه پاریس ۱۰ که از برگزار کنندگان این کنگره بود در همان زمان در مصاحبه با روزنامه لوموند در پاسخ این سؤال که آیا باید جنبه‌های منفی کمونیسم، بویژه حذف آزادی‌ها را به حساب مارکس گذاشت یا تفسیرهای لنین و استالین و دیگران؟ می‌گوید که با وجود این که نقد مارکس از

^۱ . post-marxism

سرمایه‌داری از روحیه‌ای که عمیقاً دموکراتیک است سرچشمه می‌گیرد، اما باید از نقد اتحاد شوروی فراتر رفت و به خود مارکس رسید. "وی در کتاب سرمایه می‌کوشد نشان دهد که سرمایه‌داری را بدون حذف بازار نمی‌توان الغا کرد. حال آن که اگر هر گونه رابطه مبتنی بر بازار را حذف کنیم، در سطح جامعه چیزی جز یک اصل بزرگ دیگر سازمان دهی عقلانی، یعنی همان برنامه‌ریزی بوروکراتیک باقی نمی‌ماند... همین که چنین راهی را برگزینیم حتی اگر با اراده‌ای پر شور (همانند لنین) بخواهیم زندگی عمومی و اقتصادی را در کنترل شرکت کنندگان در حیات اجتماعی قرار دهیم، با نوعی منطقی سازماندهی برنامه‌ریزی شده سر و کار خواهیم داشت. این سازمان دهی به کنترل متمرکز جامعه منجر می‌شود که حزب واحد تواناترین وسیله برای تامین آن است و راه را باز می‌گذارد تا هیاتی که رهبری جامعه را به دست دارد اهرم‌های قدرت را تقریباً هم چون ارث پدری از آن خود کند. این سازماندهی هر نظم مبتنی بر حق را تهدید می‌کند و دیگر برای آزادی بیان و اجتماعات که بنیانگذاران و مبارزان جنبش کمونیستی به شدت به آن دل بسته بودند جایی باقی نمی‌گذارد. به این معنا به نظر من، مارکسیسم در انتقاد از خود باید تا خود مارکس پیش رود" (بیده، در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۶: ۱۵-۱۶).

ژاک بیده در دنباله بحث خود به این نکته اشاره می‌کند که هیچ اقتصاد عقلانی بدون نوعی ترکیب بین بازار و سازماندهی (که همان برنامه‌ریزی است) و تعاون مستقیم وجود ندارد بدین ترتیب در واقع او برنامه و بازار را هم چون دو وضعیت مستقل تلقی نمی‌کند و این تلقی را از اشتباهات مارکس می‌داند: "به گمان من او [مارکس] به اشتباه بازار را به عنوان شکلی مستقل از برنامه تلقی می‌کرد. اگر بازار یک قانون طبیعی نیست به این دلیل است که تنها یک قاعده است؛ قاعده بستن قرارداد بین افراد آزاد. اما این قاعده تنها زمانی به عنوان قاعده آزادی وجود دارد که با اراده جمعی آزاد مقرر شود... هدف‌ها و وسایل مناسبی برای خود تعیین کند و خلاصه بتواند برنامه‌ریزی و سازماندهی کند." (بیده در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۶: ۱۸). وی اضافه

می‌کند که قانون بازار قانون طبیعی نیست و همواره مشروط به مرکز قدرتی است که تضمین‌کننده آن باشد و بتواند آن را تحت قاعده در آورد و مبادلات آن را با دیگر بازارها کنترل کند. پس همواره بازار و سازماندهی (که برنامه‌شکلی از آن است) با هم وجود داشته‌اند، بنابراین ساختارهای طبقات جامعه جدید نیز نه تنها با حرکت از بازار (آن‌طور که مارکس فکر می‌کرد) بلکه به همان اندازه با حرکت از برنامه و تعامل میان این دو شیوه هماهنگی اجتماعی شکل می‌گیرند (بیده، در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۶: ۱۸-۱۹).

در یکی دیگر از مقالات کنگره تونی آندره آنی، استاد فلسفه سیاسی دانشگاه پاریس ۱۰ مطلب را این‌گونه شروع می‌کند که به نظرمی رسد پس از فروپاشی شوروی چپ دیگر طرحی برای جامعه ندارد و نمی‌داند سوسیالیسم چیست، زیرا آنچه در تجربه شوروی و متحدانش به عنوان سوسیالیسم و نظام غیر سرمایه‌دارانه فهمیده شد، متکی بر دو اصل مالکیت دولتی (به عنوان مالکیت اجتماعی) و برنامه‌ریزی متمرکز (به عنوان جانشین مکانیزم‌های بازار) بود؛ اما هر دوی این‌ها در عمل نتایج نامناسبی به بار آوردند:

"مالکیت دولتی هیچ مسئله‌ای را حل نکرده و درست برعکس مشکل‌آفرین است، زیرا یکی از دو وضع زیر پیش می‌آید: یا دولت موسساتش را مانند خدمات عمومی اداره می‌کند (که هنگامی که منظور تولید اموال خصوصی و نه اجتماعی است اشتباه است) یا این که هم چون یک سهامدار عمده سرمایه‌دار بر این موسسات نظارت می‌کند، اما از عهده آن به خوبی بر نمی‌آید. چنین دولتی... مانند نوعی گروه بزرگ [انحصاری] عمل می‌کند... و نیز به این دلیل که منطبق آن مالی است و نه تولیدی، خود کامانه‌تر از سرمایه‌دار عمل می‌کند (بالا کشیدن سودها در یک جا و پرکردن کسری‌ها از جیب مالیات دهندگان). این یکی از اشتباهات تفکر چپ بود که باور داشت می‌توان به ضرب دخالت وزارت اقتصاد و وزارت صنایع در موسسات دولتی، سیاستی اقتصادی را پیش برد" (آندره آنی در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۹: ۱۷۷-۱۷۶).

از طرف دیگر برای مدیریت اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز و دستوری پیشنهاد می‌شد که آن هم راه حل مناسبی نبود، آندره آنی در این باره می‌نویسد:

"قرار بود به جای تیرگی و هرج و مرج حاکم بر مناسبات کالایی، برنامه‌ریزی تسلط و راهبری آگاهانه را بر اقتصاد برقرار کند یا دست کم با گزینش‌های دموکراتیک آن مناسبات را به چنین جهتی سوق دهد، اما برنامه‌ریزی به سبک شوروی در نتیجه شیوه محاسبه و جایگزینی مبادلات کالایی با مناسبات مبتنی بر سلسله مراتب، از نظام سرمایه‌داری هم تیره و تار تر، نامعقول تر و اسراف کار تر از آب در آمد. درباره نظام برنامه‌ریزی فرانسوی هم باید گفت پیش از آن که با پدیده فراملیتی شدن و الزامات آن از بین برود، نشان داد که بیشتر دیوان سالارانه است تا مردم سالارانه (آندره آنی در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۶: ۱۷۱).

با وجود این انتقادهای تند و تیز از تجربه کمونیسم آندره آنی مثل دیگر مارکس‌گراها یا پسا مارکس‌گراها بشدت با سرمایه‌داری مخالف است و آن را مشکل ساز و در نهایت نا عادلانه و غیر انسانی می‌داند. وی بحث می‌کند که سرمایه‌داری نمی‌تواند هیچ یک از گزینش‌های اساسی که هر اقتصادی می‌بایست انجام دهد را به نحو درست و کارآ انجام دهد. این گزینش‌ها عبارتند از: زمان کار، مقیاس درآمدها، تناسب میان مصرف و سرمایه‌گذاری، تعیین محدوده میان اموال اجتماعی و اموال خصوصی، انتخاب بخش‌هایی که برای نیازهای انسان‌ها اولویت دارند و تعیین چارچوب زندگی و برخورد درست با محیط زیست. سرمایه‌داری همان گونه که مارکس می‌گفت در تولید ثروت توانا ولی در توزیع مناسب آن ناتوان است.

آیا نظام سرمایه‌داری کارآست و فرارفتن از آن غیر ممکن است. به نظر آندره آنی "مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه امتیاز مهمی در اختیار دارد که راز کارآیی اش در آن است. کارگزاران و مدیران سرمایه‌دار در عین حال که تحصیل ارزش اضافی و تصاحب آن را هدف قرار داده‌اند، کارگران را نیز مانند دیگر منابع خود به شمار می‌آورند و برای رسیدن به مقصود از تحمیل فجیع‌ترین شرایط در استخدام،

اخراج، میزان دستمزد و کار تردیدی به خود راه نمی‌دهند." (آندره آنی در دانشگاه پاریس: ۱۷۵). نتیجه کار را به گفته او می‌توان همه روزه در جوامع سرمایه‌داری امروز مشاهده کرد: اخراج‌های گسترده کارگران، ایجاد مشاغل ناپایدار و ناپایدار کردن مشاغل موجود، فشار و اجحاف در کار؛ فریب کاری و... (همان: ۱۷۵). با وجود این به نظر او و هم‌فکرانش نظام سرمایه‌داری از نظر کار آبی بسیار عقب‌تر از آن است که ادعا می‌کند. حتی اگر هزینه‌های اجتماعی پرشمار آشکار و پنهان این نوع به اصطلاح کار آبی را در نظر نگیریم و تنها تأمین هزینه‌های امنیت اجتماعی که بر اساس آن کوشیده می‌شود تلفات این نظام جبران شود را ملاک قرار دهیم متوجه می‌شویم که این نظام حتی اگر در سطح یک موسسه یا این یا آن بخش بازدهی بهتری داشته باشد، اما بویژه در مقیاس کلی کار آبی ندارد. کافی است به مسئله بیکاری ساختاری مبتلا به آن توجه کنیم (همان: ۱۸۲). نتیجه بحث این که هنوز این رسالت برای روشنفکران باقی می‌ماند که در جهت تغییر شیوه زندگی بشر و فرا رفتن از نظام سرمایه‌داری بیندیشند.

پس به چه شکلی از مالکیت و ساختار قدرت باید اندیشید. شرکت کنندگان در کنگره به راه حل‌های متفاوتی اشاره کرده‌اند. راه حل‌هایی مانند این که مالکیت خصوصی بماند؛ اما در مدیریت موسسات قدرت سرمایه در اقلیت باشد (مدل آلمانی، نظریه فرد بلوخ)، یا مالکیت دولتی که در آن دولت جز برای انتساب مدیران اختیاری نداشته باشد و گروه‌های گوناگون صنعتی و تجاری از طریق مبادله سهام، دارایی‌ها را میان خود توزیع کنند. (نظریه بارهارد). نظریه دیگر که به سوسیالیسم بازار معروف شده پیشنهاد می‌کند که هر شهروندی دارای حواله و کوپن‌های قابل عرضه و مبادله با سایر حواله‌ها و کوپن‌ها باشد و شبیه بازار سهام این حواله میان موسسه‌ها و افراد مبادله شود. برخی اشکال تعاونی هم پیشنهاد شده که در آن مالکیت جمعی کارکنان واحد تولیدی و تقسیم کار و در آمد میان آن واحدها و دولت و خانوارها انجام می‌شود، با این امید که در آن‌ها توزیع مازاد به شیوه‌های برابری گراتر از سرمایه‌داری انجام شود، و سرانجام پیشنهاد آندره آنی نظامی مختلط است که ترکیبی از پس انداز خانوارها با

پس انداز عمومی (دولتی) است و دولت بنا بر نیاز برای تعیین نرخ بهره و یا اخذ انواع مالیات برای تنظیم نهایی مداخله می‌کند. آندره آنی این شیوه را سوسیالیسم مشارکتی می‌خواند و توضیح می‌دهد که در این نظام فرا سرمایه‌داری " ... این کارگران هستند که موسساتی که احتمالاً در گروه‌های تعاونی گرد هم آمده‌اند را مانند شرکت‌های تعاونی اداره می‌کنند، اما برخلاف شرکت‌های تعاونی، آن‌ها سرمایه را نه در تملک خویش بلکه در اجاره دارند (آندره آنی در دانشگاه پاریس، ۱۳۸۶: ۱۸۰). اشکال همه این پیشنهادها در این است که غیر تاریخی و تخیلی اند و معلوم نیست چه نسبتی بامر حله کنونی رشد تکنولوژی و آگاهی‌های بشر دارند و به همین جهت می‌توان گفت اتفاقاً درست برعکس روش مارکس ساخته شده‌اند که عادت به طراحی انتزاعی اقتصادی نداشت.

پیشنهادها متفاوت است اما آن چه می‌تواند به عنوان جمع بندی مطرح شود این نکته اساسی است که پسا مارکس‌گرایان به جای حذف مالکیت خصوصی به نظام تنظیم یا ساماندهی^۱ توجه نشان می‌دهند و خواهان ایجاد نظامی هستند که بخش خصوصی (شامل تعاونی)، دولت، و بخش مدنی (فعالیت‌های غیر منفعت طلبانه) و نوعی بانکداری دارای مسئولیت عمومی را در برگیرد و شرایط مناسب تر و برابری گرا تری از سرمایه‌داری به وجود آورد. مفهوم شیوه تنظیم^۲ در کنار شیوه تجمع سرمایه مفهومی

۱- (regulation) مکتب تنظیم یا ساماندهی (که می‌توان به آن مکتب تثبیت یا نظم بخشی هم گفت) در آغاز در دهه ۱۹۷۰ میلادی به هنگام بروز رکود تورمی در فرانسه پدیدار شد. دانشواژه تنظیم regulation را دستن دو برنی Destanne de Bernis جعل کرد. هدف او این بود که تحلیل مارکسیستی اقتصاد را بهنگام کند. تنظیم گرایان تحت تأثیر مارکسیسم ساختارگرا، مکتب آنال و نهادگرایی و برخی گرایش‌های دیگر بودند. از آنجا که موضوع مورد علاقه ایشان این بود که چگونه نظام‌های تجمع سرمایه مشخص تاریخی تثبیت می‌شوند و سامان می‌یابند به نظریه ایشان نظریه تنظیم یا ساماندهی گفته‌اند. کتابی که این گروه را شناساند کتاب رابرت بویور با عنوان نظریه ساماندهی سرمایه‌داری: تجربه ایالات متحده در ۱۹۷۶ بود. از صاحب‌نظران این مکتب می‌توان از مایکل آلیتا، آلن لیپیتس، باب جساپ و جمی پک نام برد.

۲- (mode of regulation) نظریه تنظیم تغییرات تاریخی اقتصاد سیاسی را از طریق دو مفهوم مرکزی توضیح می‌دهد: نظام انباشت سرمایه و شیوه تنظیم (ساماندهی). اولی به اشکال خاص سازمان یابی و گسترش سرمایه از طریق تولید، گردش، مصرف، و توزیع در یک دوره زمانی مشخص و با درجه معینی از ثبات اشاره دارد.

است که طرفداران مکتب تنظیم جعل کرده‌اند که در واقع برداشت موسّعی از همان برنامه‌ریزی است. طرفداران مکتب تنظیم بر این باورند که آن چه در نظام سرمایه‌داری معضل است چرخه بحران‌های موسمی نیست بلکه بحران‌های ساختی است که به شیوه تنظیم بیشتر مربوط می‌شود تا شیوه تولید^۱. آندر آنی ضرورت برنامه‌ریزی ارشادی (برنامه‌ریزی به عنوان شیوه تنظیم و نه مدیریت بورو کراتیک دولتی متمرکز و صاحب قدرت تام بر اقتصاد، اجتماع و فرهنگ) را مربوط به نقش آن در بر آورده ساختن نیازهای اجتماعی به شیوه انسانی و عادلانه می‌داند. به نظر او اولین و اساسی‌ترین این نیازها ابزاری است که می‌بایست از طریق آن انتخاب‌های مردم بروز و ظهور یابد:

"بر خلاف سرمایه‌داری که در آن اتخاذ تصمیم‌های اساسی بر عهده بازیگران اقتصادی مستقل از یکدیگر واگذار می‌شود - در عمل اغلب این بازیگران گروه‌های خصوصی هستند که توان قابل ملاحظه‌ای در اختیار دارند و گاهی توان‌شان بیش از قدرت بسیاری از دولت‌هاست - سوسیالیسم اراده عمومی را به اجرا می‌گذارد که اراده شهروندان است و این اراده فقط ناشی از جمع‌گزینش‌های فردی نیست، بلکه ناشی از شعور و تصمیم جمعی است که در آن نظر هر کس در برخورد با نظرات دیگران صیقل می‌خورد و از نفع فردی یا منافع خصوصی فراتر می‌رود و گسترش بیشتری می‌یابد. مثلاً نفع مصرف‌کنندگان در این است که که کالاهای ارزان‌تر اما وارداتی بخرند، در حالی که

اما منظور از شیوه تولید مجموعه‌ای از قوانین، هنجارها، اشکال حکمرانی، چارچوب‌های سیاست‌گذاری و سایر کنش‌هایی است که زمینه عملکرد نظام‌های انباشت را فراهم می‌کند و به طور عرفی شکل فعالیت‌های پولی، رقابت، دستمزد، دولتی و بین‌المللی را در بر می‌گیرد.

۱- اقتصاددانان تنظیم‌گرا میان بحران‌های موسمی و بحران‌های ساختاری فرق می‌گذارند و فقط به مطالعه بحران‌های ساختاری می‌پردازند که در واقع بحران شیوه تنظیم اقتصاد و جامعه‌اند. به نظر ایشان شیوه تنظیم اقتصاد با ایجاد یک محیط حمایت‌کننده، نظام انباشت را هدایت می‌کند. بحران واقعی هنگامی پدیدار می‌شود که میان این دو تنش پدید آید. در واقع در این دیدگاه ریشه تغییر تاریخی تضاد میان شیوه تنظیم و نظام انباشت است و این دو مفهوم به جای دو مفهوم نیروهای مولد و روابط تولید مارکس می‌نشینند.

نفع شهروندان می‌تواند دست کم به طور موقت دفاع از کالاهای بومی باشد." (همان: ۱۸۱).

این انتخاب‌ها متعددند؛ انتخاب‌های مربوط به زمان کار، سلسله مراتب حقوق‌ها، تناسب میان مصرف و سرمایه‌گذاری، محدوده و مرز اموال اجتماعی و اموال خصوصی، تعیین الویت میان بخش‌ها، تعیین الویت‌های زندگی اجتماعی و انتخاب‌های مربوط به نحوه برخورد با محیط زیست. یک نظام برنامه‌ریزی دموکراتیک می‌تواند با مشارکت مردم این انتخاب‌های اصلی را انجام دهد.

افزون بر این، برنامه‌ریزی می‌تواند هماهنگ‌سازی کند و توسعه منسجم‌تری را به ارمغان آورد. امور زیر بنایی، تعلیم و تربیت، پژوهش‌ها (تکمیل و تلفیق تحقیق‌ها)، ایجاد توازن و تعادل منطقه‌ای، رعایت بیشتر محیط زیست و اقتصاد کلان، منسجم‌تر از اموری هستند که حتی بیش از تولید به برنامه‌ریزی نیاز دارند و از آنجا که این نوع برنامه‌ریزی غیرمستقیم و تشویق‌کننده است بسیار آسان به اجرا در می‌آید و به نقش مثبتی که بازار می‌تواند در تخصیص فعالیت‌های تولیدی داشته باشد آسیبی نمی‌رساند. این نوع برنامه‌ریزی اگر قدرت آن را داشته باشد که از شیوه‌هایی مثل نرخ بهره و نظام مالیاتی افتراقی استفاده کند، می‌تواند کارآیی بسیار بالایی داشته باشد. چنین نظام تنظیم‌شونده‌ای از نظام سرمایه‌داری کارآتر است.

پایان سخن

در آغاز، نظریه مارکس‌گرای برنامه‌ریزی اقتصادی سه ویژگی برای برنامه‌ریزی قائل شده بود:

الف- برنامه اقتصادی واقعی و علمی فقط در یک اقتصاد سوسیالیستی ممکن است، یعنی اقتصادی که در آن تولیدکنندگان صاحب ابزار تولید هستند.

ب- برنامه‌ریزی یک عمل بوروکراتیک نیست که توسط تکنوکرات‌ها و دولت انجام شود، بلکه همه تولیدکنندگان باید بطور نهادینه در تهیه و اجرای آن مشارکت داشته باشند.

ج- در اقتصاد با برنامه، بازار کار و کالا، دستمزد و قیمت از میان می‌رود و کالا مستقیماً با کار مبادله می‌شود.

اما با گذشت زمان و در عمل برنامه‌ریزی با ویژگی‌های سه گانه بالادر کشورهای بلوک شرق تحقق پیدا نکرد و این گزاره‌ها نقض شدند. گزاره اول نقض شد زیرا بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری به نوعی برنامه‌ریزی روی آوردند و معلوم شد آنچه اقتصاد سرمایه‌داری را از اقتصاد سوسیالیستی جدا می‌کند، برنامه نیست؛ زیرا برنامه‌ریزی هم مثل نظام بازارنوعی شیوه تخصیص منابع است که می‌تواند هم در خدمت صاحبان ثروت و قدرت قرار گیرد و هم در خدمت تولیدکنندگان واقعی. افزون بر آن تجربه نشان داد که حتی مالکیت ابزار تولید هم برای سوسیالیستی کردن اقتصاد کافی نیست و مهم اختیار و قدرتی است که بیشترین تولیدکنندگان عملاً برای کنترل و اداره فرایندهای تولید و توزیع دارند. در حالی که در عمل اقتصادهای مدعی سوسیالیسم عمدتاً به شیوه‌ای بوروکراتیک اداره می‌شدند و نقش کارگران در تصمیم‌گیری‌ها بسیار کم بود. همچنین در تمام سال‌هایی که این نظام‌ها بر پا بودند هیچ نشانه‌ای از گرایش به حذف دستمزد و قیمت ظاهر نشد، پس پیش‌بینی سوم هم محقق نشد.

در این میان نظریه مارکسیستی، در جهت پاسخگویی به مشکلات یاد شده و سایر مشکلات تطور پیدا کرد. در این کوشش‌های نظری روشنفکران مستقل دانشگاه‌های غربی نقش مهمی داشتند. امروزه دیدگاه‌های نو مارکس‌گرا و پسا مارکس‌گرا (و از میان آن‌ها نظریه تنظیم) هنوز بر اهمیت برنامه‌ریزی تأکید دارند، اما کمتر متفکری برنامه‌ریزی را جانشین بازار و تنها نظام سامان بخش اقتصاد به شمار می‌آورد. پسا مارکس‌گرایان مشکلات سوسیالیسم پیش از این موجود را، فقط پیامد عمل‌گرایی و یا

دیدگاه‌های نظری لنین، استالین و دیگران نمی‌دانند بلکه می‌کوشند ریشه‌های این شکست را در آراء خود مارکس جستجو کنند.

به نظر پسا مارکس‌گرایان، آنچه در تجربه شوروی و متحدانش به عنوان سوسیالیسم و نظام غیر سرمایه‌دارانه فهمیده شد، متکی بر دو اصل مالکیت دولتی (به عنوان مالکیت اجتماعی) و برنامه‌ریزی متمرکز (به عنوان جانشین مکانیزم‌های بازار) بود. اما هر دوی این‌ها در عمل نتایج نامناسبی به بار آوردند، مالکیت دولتی خود به مانعی برای تحقق سوسیالیسم تبدیل می‌شود، زیرا یکی از دو وضع زیر پیش می‌آید: یا دولت موسساتش را مانند خدمات عمومی اداره می‌کند (هنگامی که منظور تولید اموال خصوصی و نه اجتماعی است اشتباه است) یا این که هم چون یک سهام دار عمده سرمایه‌دار بر این موسسات نظارت می‌کند، اما از عهده آن به خوبی بر نمی‌آید. در این حالت دولت مانند یک سرمایه‌دار بزرگ انحصاری عمل می‌کند و چون منطبق آن مالی است و نه تولیدی، حتی خود کامانه‌تر از سرمایه‌دار عمل خواهد کرد؛ زیرا امکان رانت خواری برای مدیران فراهم خواهد بود و ایشان خواهند توانست سودها را با استفاده از موقعیت خود تصاحب کنند و هزینه‌ها را بر عهده بودجه دولت بگذارند که از منابع عمومی تأمین می‌شود. (از جیب مالیات دهندگان).

با وجود این انتقادهای تند و تیز از تجربه کمونیسم، پسا مارکس‌گراها هم مانند مارکس‌گراها بشدت با سرمایه‌داری مخالف‌اند و آن را مشکل ساز و در نهایت نا عادلانه و غیر انسانی می‌دانند. به نظر ایشان سرمایه‌داری نمی‌تواند هیچ یک از انتخاب‌های اساسی که هر اقتصادی می‌بایست انجام دهد را به نحو درست و کاراً تحقق بخشد. این گزینش‌ها عبارتند از: زمان کار، مقیاس درآمدها، تناسب میان مصرف و سرمایه‌گذاری، تعیین محدوده میان اموال اجتماعی و اموال خصوصی، انتخاب بخش‌هایی که برای نیازهای انسان‌ها اولویت دارند، تعیین چارچوب زندگی و برخورد درست با محیط زیست.

یکی از مهمترین دیدگاه‌های پسا مارکس‌گرا نظریه تنظیم است. تفاوت طرفداران نظریه تنظیم با مارکس‌گرایان سستی این است که ایشان به جای حذف مالکیت خصوصی بر نظام تنظیم یا ساماندهی^۱ توجه نشان می‌دهند و خواهان ایجاد نظامی هستند که بخش خصوصی (شامل تعاونی)، دولت، و بخش مدنی (فعالیت‌های غیرمنفعت طلبانه) و نوعی بانکداری دارای مسئولیت عمومی را در بر بگیرد و شرایط مناسب تر و برابری‌گرتری از سرمایه‌داری به وجود آورد. در واقع پسا مارکس‌گرایان نظریه‌گرا طرفدار فراتر رفتن از سرمایه‌داری از طریق تنظیم این شیوه تولید هستند. شیوه تنظیم^۲ در کنار شیوه انباشت سرمایه مفهومی است که طرفداران مکتب تنظیم ساخته‌اند که در واقع برداشت گسترده‌تری از همان برنامه‌ریزی است. ایشان بر این باورند که آن چه در نظام سرمایه‌داری معضل است چرخه بحران‌های موسمی نیست بلکه بحران‌های ساختی است که بیشتر به شیوه تنظیم مربوط می‌شود تا شیوه تولید^۳. طرفداران نظریه تنظیم،

^۱ - (regulation) مکتب تنظیم یا ساماندهی (که می‌توان به آن مکتب تثبیت یا نظم بخشی هم گفت) در آغاز در دهه ۱۹۷۰ میلادی به هنگام بروز رکود تورمی در فرانسه پدیدار شد. دانشواژه تنظیم **regulation** را دستن دو برنی Destanne de Bernis جعل کرد. هدف او این بود که تحلیل مارکسیستی اقتصاد را بهنگام کند. تنظیم‌گرایان تحت تأثیر مارکسیسم ساختارگرا، مکتب آنال و نهادگرایی و برخی گرایش‌های دیگر بودند. از آنجا که موضوع مورد علاقه ایشان این بود که چگونه نظام‌های انباشت سرمایه مشخص تاریخی تثبیت می‌شوند و سامان می‌یابند، به نظریه ایشان نظریه تنظیم یا ساماندهی گفته‌اند. کتابی که این گروه را شناساند کتاب رابرت بویر با عنوان *نظریه ساماندهی سرمایه‌داری: تجربه ایالات متحده* در ۱۹۷۶ بود. از صاحب‌نظران این مکتب می‌توان از مایکل آلیتا، آلن لیپیتس، باب جساپ و جمی پک نام برد.

^۲ - (mode of regulation) نظریه تنظیم تغییرات تاریخی اقتصاد سیاسی را از طریق دو مفهوم مرکزی توضیح می‌دهد: نظام انباشت سرمایه و شیوه تنظیم (ساماندهی). اولی به اشکال خاص سازمان‌یابی و گسترش سرمایه از طریق تولید، گردش، مصرف، و توزیع در یک دوره زمانی مشخص و با درجه معینی از ثبات اشاره دارد. اما منظور از شیوه تولید مجموعه‌ای از قوانین، هنجارها، اشکال حکمرانی، چارچوب‌های سیاست‌گذاری و سایر کنش‌هایی است که زمینه عملکرد نظام‌های انباشت را فراهم می‌کند و به طور عرفی شکل فعالیت‌های پولی، رقابت، دستمزد، دولتی و بین‌المللی را در برمی‌گیرد.

^۳ - اقتصاددانان تنظیم‌گرا میان بحران‌های موسمی و بحران‌های ساختاری فرق می‌گذارند و فقط به مطالعه بحران‌های ساختاری می‌پردازند که در واقع بحران شیوه تنظیم اقتصاد و جامعه‌اند. به نظر ایشان شیوه تنظیم

برنامه‌ریزی ارشادی (برنامه‌ریزی به عنوان شیوه تنظیم و نه مدیریت بوروکراتیک دولتی متمرکز و صاحب قدرت تام بر اقتصاد، اجتماع و فرهنگ) را برای برآورده ساختن نیازهای اجتماعی به شیوه انسانی و عادلانه ضروری می‌دانند.

منابع

- بتلهایم، شارل. (۱۳۵۷)، *برنامه‌ریزی و رشد شتابان*، مترجم: نسرین فقیه، تهران: کتاب زمان.
- بتلهایم، شارل. (۱۳۵۸)، *محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت*، مترجم: سعید سجادیان، تهران: انتشارات پژوهش.
- بتلهایم، شارل. (۱۳۸۱)، *سال‌های گورباچف: انقلاب سوم یا پروسترویکا*، مترجم: ناصر فکوهی، تهران: نشرنی.
- توفیق، فیروز. (۱۳۸۳)، *تجربه چند کشور در برنامه‌ریزی*، تهران: مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی.
- توفیق، فیروز. (۱۳۸۵)، *برنامه‌ریزی در ایران و چشم‌انداز آینده آن*، تهران: مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی.
- دانشگاه پاریس. (۱۳۸۶)، *کنگره بین‌المللی مارکس ۱۹۹۵: مارکسیسم پس از صد سال، کارنامه انتقادی و دور نمای آینده*، مترجم: گروه مترجمان زیر نظر حسن مرتضوی، تهران: نشر دیگر.
- سوئیزی، پل و همکاران. (۱۳۶۲)، *چند دیدگاه درباره شوروی*، مترجم: علی مازندرانی، تهران: نشر آگاه.

اقتصاد با ایجاد یک محیط حمایت‌کننده نظام تجمع را هدایت می‌کند. بحران واقعی هنگامی پدیدار می‌شود که میان این دو تنش پدید آید. در واقع در این دیدگاه ریشه تغییر تاریخی، تضاد میان شیوه تنظیم و نظام انباشت است، و این دو مفهوم به جای دو مفهوم نیروهای مولد و روابط تولید مارکس می‌نشینند.

- گرب، ادواردجی. (۱۳۷۳)، نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر، مترجمان: م. سیاهپوش و ا. غروی زاد، تهران: نشر معاصر، چاپ اول.

- Allmendinger, Philip. (2002). **Planning Theory**, London, Palgrave.
- Althusser, L, Balibar, E. (1977). **Reading Capital**, translated by Ben Brewster, London, NLB Publications.
- Bottomore, T. and Rubel, M (eds). (1975). **Karl Marx: Selected Writings in Sociology and Social Philosophy**. Middlesex, Penguin Books, 8th print.
- Campbell, S and Fainstein, S. (1996). **Readings in Planning Theory**. Oxford, Blackwell.
- Dear, M. and Scott, A. (1985). **Urbanization and Urban Planning in Capitalist Society**, London, Menthuen.
- Dreyfus, Hubert L. and Paul Rabinow. (1983). **Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics, Environment and Planning A 2001**, Chicago, Chicago University Press No. 33.
- Fainstein, Susan S. and Norman Fainstein. (1979). "New debates in urban planning: the impact of marxist theory within the United States", **International Journal of Urban and Regional Research**, No. 3 (September 1979).
- Forester, J. (1989). **Planning in the Face of Power**, Berkeley, University of California Press.
- Forester, J. (1993). "Learning from practice stories: the priority of practical Judgment", Frank Fischer and John Forester (eds.) **The Argumentative Turn in Policy Analysis and Planning**. Durham, NC: Duke University Press.
- Friedmann, J. (1987). **Planning in the Public Domain**, Princeton, NJ. *SID.ir* Princeton University Press.

- Marx, K. and Engels, F. (1985). **The Communist Manifesto**, London, Penguin.
- Marx, K. and Engels, F. (1975). **Karl Marx and Frederick Engels: Selected Works**, Moscow, Progress Publishers.
- Metcalfe, J.S. (1998). **Evolutionary Economics and Creative Destruction**, London. Routledge.
- Poulantzas, N. (1978). **Political Power and Social Classes**, London, Verso Editions.
- Yiftachel, Oren. (1998). "Planning and Social Control: Exploring the Dark Side", **Journal of Planning Literature**, Vol. 12, No. 4 (May).